



زندگینامه محمود خلیلی
به روایت منصوره خلیلی

www.ketaboo.ir



تهران ۱۳۸۴

منصوره خلیلی. ۱۳۰۲ تهران

از دامنه تا قله / نوشته منصوره خلیلی. -- تهران: بهجت، ۱۳۸۴.

۲۷۲ ص.: مصور، عکس.

ISBN: 964-6671-66-7

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

نمایه

۱. خلیلی، محمود، ۱۲۸۴-۱۳۵۳. -- سرگذشت‌نامه. ۲. صنعت کاران

-- ایران -- سرگذشت‌نامه -- الف. عنوان.

خ ۸ خ ۸ / ۴۷۲/۵ HC ۳۸۲/۰۹۲

کتابخانه ملی ایران ۵۰۶۵-۸۴ م



از دامنه تا قله

زندگینامه محمود خلیلی

به روایت منصوره خلیلی

چاپ اول ۱۳۸۴

تعداد: ۱۶۰۰ جلد

قیمت ۵۵۰۰ تومان

چاپ: گلشن

حق چاپ محفوظ است.

شابک: ۷-۶۶-۶۶۷۱-۹۴۶

ISBN: 964-6671-66-7

انتشارات بهجت: تهران. خیابان ولی عصر

دوراهی یوسف آباد، شماره ۸۰۴

تلفکس ۸۹۵۷۱۷۶ تلفن ۸۹۶۷۱۷۶

فهرست مطالب

۹	پیش‌گفتار
۱۵	محمود خلیلی به بیان زنده یاد مهندس بازرگان
	فصل اول
۱۹	اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران در سال‌های ۱۲۸۰ تا ۱۳۰۴ هجری خورشیدی
	فصل دوم
۳۹	سفر به رشت و آغاز زندگی اجتماعی
	فصل سوم
۵۷	تأسیس کارگاه فنی
	فصل چهارم
۶۵	انجام فعالیت‌های گوناگون شغلی
	فصل پنجم
۹۱	تاریخچه کوتاهی از صنعت برق در ایران
	فصل ششم
۱۲۵	تأسیس حزب توده و اثرات آن
	فصل هفتم
۱۷۳	ملی شدن صنعت نفت و نجات از پیچیده‌ترین زنجیرهای استیلای غرب

فصل هشتم

۲۱۷	تأسیس شرکت سهامی صنعتی بوتان
۲۵۵	لحظه‌ها به روایت تصویر
۲۵۵	فهرست اعلام
۲۵۹	خلاصه شرح احوال محمود خلیلی به زبان انگلیسی

پیش‌گفتار

به نام خالقِ عشق کز آن سرشارتر حسی نیافرید

حسی که گرچه در هر چارچوبی می‌گنجد اما به آسانی ممکن نیست که تصاویر واقعی آن را حتی به مدد واژه‌ها در درون قاب واقعیت‌ها قرار داده و به تماشای دیگران بگذاریم.

پس چه دشوار است که بخواهیم از یک عاشق بگوئیم و بارامانت این گفتار را بی‌کم‌وکاست به سرمزل شناخت واقعی او برسانیم، به ویژه آن‌که، او را در خاطره‌ها جستجو کنیم.

و دشوارتر اینکه فردی نه از تبار شعرا و نویسندگان و نه از قبیله‌ی تاریخ‌نویسان و گزارشگران بلکه تنها به فرمان گام‌های باور خویش پای به این عرصه دشوار گذاشته است و اینگونه آغاز حکایت دختریت که می‌خواهد از پدرش بگوید نه به صرف سایه‌ی گسترده‌ی مهر پدری که این حدیث تازه‌ای نیست بلکه در این میان ویژگی‌های دیگریت که پایه‌گذار اندیشه‌ی تولد این

کتاب گردیده است.

زندگی نامه‌ی زنده‌یاد محمود خلیلی به روایت فرزند ارشد او، منصوره خلیلی «منوچهریان» در حقیقت بخش‌هایی از تاریخ صنعتی این آب و خاک را در دل خود دارد. مردی که حضور پرثمرش در بسیاری از فصول دگرگونی‌های صنعتی این جامعه از قبیل دستیابی به نیروی برق، بهره‌گیری از انرژی گاز، زدودن تشنگی از خاک این دیار به یاری حفر چاه‌های عمیق آب و ده‌ها تحول دیگر نمایان و جایگاهی خاص و ماندنی دارد.

تردیدی نیست که سیلاب ایام، خاطره‌ها را می‌شوید و حتی نقش‌های حافظه‌ی تاریخی ملتی را کم‌رنگ می‌سازد و پذیرش همین واقعیت است که در بسیاری از اوقات موجب چرخیدن قلم به روی اوراق کاغذ می‌گردد، تا برای نسل‌های آینده حقایقی باقی بمانند. واقعیت‌هایی که نقش‌های تیره یا روشن خود را بر پرده‌ی حیات فرداهای جوامع می‌نمایند و اینجاست که لزوم گفتن‌ها در شکل‌گیری تاریخ مسئولیتی به شمار می‌آید. چرا که تجربه‌ی پیشینیان بی‌تردید راه‌گشای مسیر آیندگان خواهد بود.

قهرمان کتابی که در دست دارید مردیست که در تاریخ ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۲۸۴ خورشیدی در خانواده‌ای پرجمعیت، کم‌بضاعت و سستی در تهران متولد شد. مراحل کودکی، نوجوانی و جوانی را مانند سایر همسالان خود گذراند، گرچه که شاید خیلی زودتر از هم‌پایان سنی خود عشق را شناخت و تا آخرین روزهای حیات سر و جان در گرو آن گذاشت. همراه زندگی خود را در هجده‌سالگی یافت و پنجاه سال با او همچنان عاشقانه زیست. نسلی پرتعداد از خویش باقی گذاشت و در دوازدهم ماه تیر سال ۱۳۵۳ خورشیدی بیماری دیابت توان ماندن را از او گرفت و جسم گرم از

امید و آرزوهایش به سرمای خاک پیوست.

از اتفاقات کلیشه‌ای حیاتش سخنی به میان نمی‌آورم چرا که توالی مراحل حیات از کودکی به جوانی و از جوانی به کهنسالی کم‌وبیش برای همه‌ی انسان‌ها اتفاق می‌افتد، اما آنچه را که او در هر یک از این مراحل انجام داده است قصه‌ی ما را می‌سازد. قصه‌ی یک وطن‌پرست عاشق، یک صنعت‌گر پرتلاش، یک کارآفرین جامعه‌ساز، یک مبتکر باشهامت، یک سازنده‌ی خستگی‌ناپذیر. قصه‌ی یک معلم با ذهنی پویا، یک فن‌آور صنعتی با دستی توانا، یک کارفرمای مهربان با دلی چون دریا و یک پدر و همسری کز او مانده صد یاد روشن در خاطره‌ها.

حدود ساعت ۱۰ صبح یکی از روزهای داغ اوایل تیرماه ۱۳۴۸ تلفن منزل به صدا درآمد. صدای پدرم از آن سو به گوشم رسید، با آن مشغله‌ها و گرفتاری‌های فراوانی که داشت ساعت ۱۰ صبح برای احوالپرسی، به نظرم وقت مناسبی نمی‌رسید. بلافاصله یقین کردم که باید موضوع مهمی در کار باشد. سراپا گوش شدم و در انتظار شنیدن سخنانی غیر از احوالپرسی ماندم. با صدای آرام و ملایم و بی‌مقدمه گفت: "دخترم حتماً شنیده‌ای که می‌گویند فرزند نور چشم مادر و پدر است." با این اشاره دریافتم که حتماً به علت بیماری قند خونریزی تازه‌ای در چشم بینایش رخ داده است. به ادامه‌ی مکالمه راضی نشدم و فوراً گفتم پدرجان الان خدمت می‌رسم و با شتاب روانه‌ی خیابان سعدی جنوبی - کوچه‌ی بانگ تجارت خارجی - شرکت بوتان شدم. سلامی گفتم و کنارش نشستم. سلام و درودی که آغازی برای پنج سال همکاری بی‌وقفه با پدرم بود یعنی تا زمانی که شعله‌ی فروزان حیاتش به خاموشی نشست و در مدت این پنج سال نه تنها چون یک پدر و فرزند بلکه

چون دو همکار گفتیم و خندیدیم، با هم گریستیم و تصمیم گرفتیم و بارها همسفر شدیم.

یکی از روزهایی که در محل کار کنارش بودم به من رو کرد و گفت "می‌دانی تو قدیمی‌ترین دوست من هستی؟ دوستی ما از هنگامی شروع شد که تو در نوزده سالگی من چشم به جهان گشودی." و زیر لب آرام به زمزمه شعری پرداخت که در هنگام کودکی برایم سروده بود:

مهرین بار درخت زندگانی	بخواب ای نوگل باغ جوانی
که کامت شادباد و بخت مسعود	بخواب ای نازنین فرزند محمود
که تا بهرت خرم دستاورنجن ^۱	بخواب ای غیرت مهروی ارمن

در حالیکه دلم پر از شور و شادی شده بود، سنگینی بار مسئولیت این «دوستی» را هم به شدت بر شانه‌ها حس می‌کردم و در این مدت بود که پدر را هر روز بیش از پیش شناختم و به توکل و ایمانش، به پای‌بندی‌هایش به اصول اخلاقی، به جرات، به بخشندگی، به بی‌نیازی و شکیبایی، به عاقبت‌اندیشی و به محبت سرشارش به دوستان و خانواده، به هوش و حافظه‌ی سرشار و شوخ‌طبعی‌ی بسیارش و به حسن مدیریت و توجه عمیق و همه‌گیرش به امر صنعت پی بردم و حالا که بیش از ۳۰ سال از آن روزهای شیرین و تلخ ولی پرخطر می‌گذرد، کسی که هشتاد بهار عمر را پشت سر گذاشته و تابه حال این چنین دست به قلم نبرده می‌خواهد و می‌کوشد چهره‌ی پدر را با تمامی ابعاد، آنگونه که دریافت کرده برای نسل‌های بعد از او به تصویر بکشد و مسئولیتی که در امر شناساندن مردی با این ویژگی‌ها را دارد به انجام برساند. باشد که امواج پرتلاطم تجربه‌های زندگی صنعتی او پستوانه و

۱- دستاورنجن = دستبند.

تسریعی برای رسیدن دیگران به ساحل موفقیت باشد.

در پایان این مختصر، مراتب سپاسگزاریم را قبل از هر کس تقدیم آقای دکتر علی جزایری می‌کنم. روان‌شناسی دقیق و بردبار که درمان افسردگی ناشی از بیماری طولانیم را در انجام کاری مثبت دانست و زیرکانه و هوشیارانه مرا تشویق به نوشتن کتابی کرد که چند سال قبل طرح آن را در ذهن ریخته بودم و در نوشتنش تردید داشتم. فقط مختصری از کتاب نوشته شده بود که آرام آرام بهبودی را در خود حس کردم!

از فرزندان و خواهران و برادرانم که مشوق همیشگی بودند، از برادرانم محسن و سعید و حمید و شاهین خلیلی که علاوه بر تشویق، اطلاعات لازم را در اختیارم گذاشتند،

ممنون مراحم دائی‌ام آقای مهندس آق‌اولی همکار سالیان پدرم که فصلی از کتاب متکی به خاطرات ایشان می‌باشد.

از مرحوم آقای جلال شاه‌آبادی در یادداشت‌هایشان که یادهایی را از آن دوران زنده کرده‌اند.

از همکار و دوست عزیز خانواده تیمسار داودی که بی‌دریغ راهنمایی کردند.

از آقای تاج‌الدین اشرفی‌زاده همکار شریفمان که آنچه از پدر به خاطر داشتند نوشتند.

از خانم مریم کشوری که به تازگی همکاری با شرکت بوتان را آغاز کرده و با شکیبایی هرچه تمام‌تر، آنچه را نوشتم تحویل کامپیوتر داد و برای بار دوم و سوم و دهم با محبت و خوشرویی آن را اصلاح کرد.

از کتاب شصت سال خدمت و مقاومت شادروان مهندس مهدی بازرگان دوست نزدیک پدرم بارها استفاده کردم و یقین دارم

که روح پاکش از این یادآوری‌ها راضی است.
استفاده‌های فراوانی از کتاب «نهضت ملی‌شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد» اثر عاشق میهن، زنده‌یاد سرهنگ غلامرضا نجاتی شده که حتماً روح ایشان نیز از اینکه مردم بیشتری از چگونگی ملی‌شدن نفت آگاه می‌شوند شاد خواهد شد.

و بیشتر و بیشتر از همه، از دوست جوانم خانم پروین جزایری که از هیچ کمک و راهنمایی دریغ نکرد و به کسی که هیچ‌گاه قلم به دست نگرفته بود تا مطالبی این‌گونه بنویسد، چنان راه نوشتن را آموخت تا کتاب به همت او به انتها رسید. به واقع شور و شوقی که او در این راه به خرج داد به میزان همان اشتیاقی بود که خودم برای نوشتن کتاب داشتم. خدایش تندرست و دلخوش نگاه دارد.

منصوره خلیلی

بهار ۱۳۸۴